حافظ و اضطراب جدایی

دکتر جواد وهاب‏زاده

در این مقاله برای شناخت بعدی از زندگی و هنر لسان الغیب‏ خواجه حافظ به بررسی اجمالی جدایی از دو منظر روانشناختی و عرفانی پرداخته و سپس به نقش این اضطراب در خلاقیت این شاعر آسمانی خواهیم پرداخت.

اضطراب جدایی Separation Anxiety

از دیدگاه روانشناختی اضطراب جدایی بخشی از رشد طبیعی‏ کودک است.منشاء این اضطراب به عقیده‏ی«اوتورانک»روانکاو امریکایی آلمانی الاصل،ضربه‏ی تولد Birth Trauma می‏باشد، بدین‏معنی که فرایند تولد یعنی جدایی از محیط امن داخلی رحمی و پا گذاشتن به دنیای بی‏ثبات و پرآشوب خارجی،آن هم طی یک روند خشن زایمانی،نخستین تجربه‏ی اضطراب‏انگیز برای نوزاد است که‏ در اصطلاح علمی«ضربه‏ی تولد»نام گرفته و سرچشمه‏ی تمام‏ اضطراب‏های جدایی در تمام طول زندگی انسان‏هاست.به عنوان مثال‏ در سنین شیرخواری به‏صورت«اضطراب جدایی از مادر»ظاهر می‏شود،یعنی دور شدن مادر از جلوی چشم کودک برای انجام کاری، مثلا رفتن او به آشپزخانه با این تصور در کودک که مادرش دیگر بر نخواهد گشت،همراه است و واکنش او در مقابل این جدایی، اضطرابی‏ست که به صورت گریه ابراز می‏شود که با برگشتن مادر این‏ دلواپسی برطرف و کودک آرام می‏شود.با گذشت زمان و با دیدن مکرر این صحنه‏ها،کودک به‏تدریج اطمینان پیدا می‏کند که این جدایی‏ها موقتی‏ست و لذا به مرور زمان این اضطراب جدایی از مادر کاهش یافته‏ و در نهایت از بین می‏رود که در اصطلاح روانشناختی این روند،حل و فصل شدن Resolution «اضطراب جدایی از مادر»نامیده می‏شود. حال اگر به هر علتی اختلالی در این روند طبیعی رخ دهد،یعنی‏ اضطراب جدایی از مادر حل و فصل نشود،هر نوع جدایی در مراحل‏ بعدی زندگی،موجب زنده شدن اضطراب جدایی اولیه می‏شود، اختلالی که ممکن است تاثیر مخرب در زندگی و سرنوشت شخص‏ داشته باشد.

مکتب‏گریزی و ترس از مدرسه در سنین مدرسه،عدم توانایی به‏ مهاجرت و اقامت در شهر دیگر جهت تحصیلات دانشگاهی در دوره‏ی جوانی و پی‏آمدهای مترتب بر آن،بعضی از شکست‏ها و ناکامی‏ها در سنین ازدواج که مستلزم رفتن به خانه‏ی بخت است، می‏تواند ریشه در اضطراب جدایی داشته باشد.شاید دردناک‏ترین نوع‏ اضطراب جدایی مربوط به پدیده‏ی مرگ یعنی جدایی از دنیا و تمام‏ تعلقات رنگارنگ زندگی‏ست که معمولا در سنین کهن‏سالی و گاهی‏ نیز بعضی زودتر یعنی در سنین جوانی و میان‏سالی به سراغ شخص آمده‏ و موجب پریشانی و افسردگی آزاردهنده و عوارض دیگر می‏شود.

مکانیسم‏های دفاعی برای مقابله‏ با اضطراب جدایی

خوشبختانه اضطراب جدایی همیشه و در همه‏ی افراد نقش‏ تخریبی و بیماری‏زا ندارد،بلکه در بعضی افراد،سازوکارهایی که‏ مکانیسم‏های دفاعی Defense Mechanisms نامیده می‏شوند،این‏ اضطراب را از مسیر مخرب به مسیر سازنده و خلاق هدایت می‏کنند. طبیعی‏ترین نمونه‏ی این مکانیسم‏ها،اقدام به ادامه‏ی نسل است که‏ نوعی استمرار حیات می‏باشد.دست زدن به اموری که در فرهنگ ما باقیات و صالحات نامیده می‏شوند،مثل ساختن مدرسه،درمانگاه،پل‏ و...و مقوله‏ی وقف نیز مشمول همین مکانیسم‏هاست.عالی‏ترین و سالم‏ترین نوع این مکانیسم‏ها،رویکرد شخص به خلاقیت‏های هنری‏ ماندگار است که موردنظر این مقاله است که اصطلاحا مکانیسم‏ شخص با خلق آثاری ارزشمند و ماندنی در عرصه‏های نقاشی، پیکرتراشی،معماری،موسیقی،داستان‏نویسی،ادبیات،شعر و دیگر زمینه‏های هنری به حیات معنوی خود استمرار می‏بخشد و درواقع‏ مصداق گفته زیر می‏شود که:

به کیمیای اثر می‏توان در این عالم‏ دو روز هستی خود عمر جاودانی کرد

چنین افرادی نه تنها خود بلکه گاهی ملتی را برای همیشه زنده‏ نگه می‏دارد،مثل حکیم طوس که اعلام می‏کند:

بسی رنج بردم در این سال سی‏ عجم زنده کردم بدین پارسی‏ پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند نمیرم از این پس،که من زنده‏ام‏ که تخم سخن را پراکنده‏ام

از دیدگاه عرفانی

اضطراب جدایی،مولود جدایی و دور ماندن انسان از اصل و مبدا خویش که همان معشوق ازلی‏ست می‏باشد،لذا و ضمن شکوه از این جدایی،همواره در آرزوی برگشت به‏سوی آن معشوق و پیوستن به‏ اوست.همین اضطراب جدایی‏ست که مولانا در آغاز مثنوی شریف‏ خود در نی‏نامه از آن شکایت می‏کند و اشتیاق عاشقانه و عارفانه خود را به پیوستن دوباره به مبدا کل چنین بیان می‏کند:

بشنو از نی چون حکایت می‏کند از جدایی‏ها شکایت می‏کند سینه خواهم شرحه‏شرحه از فراق‏ تا بگویم شرح درد اشتیاق‏ هرکسی کو دور ماند از اصل خویش‏ باز جوید روزگار وصل خویش

با این اشتیاق پیوستن به دوست و میل به تکامل است که‏ اضطراب جدایی و هراس از مرگ از بین رفته و مرگ در نظر مولانا به صورت بازیچه درمی‏آید:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی‏ تا در آغوشش بگیرم تنگ‏تنگ‏ من از او عمری ستانم جاودان‏ او زِ من دلقی ستاند،رنگ‏رنگ‏ آزمودم مرگِ من در زندگی‏ست‏ چون بمیرم پس همه پایندگی‏ست

نقش اضطراب جدایی در زندگی و هنر حافظ

نگاهی گذرا بر زندگی حافظ نشان می‏دهد که او در حیات خود جدایی‏های متعددی را متحمل شده است،او در کودکی پدر خود را از دست‏ می‏دهد.بعد از وفات پدر سه پسر از وی به‏جا می‏ماند که حافظ کوچک‏ترین آن‏ها بوده است.پس از مدتی این برادرها از هم جدا می‏شوند. بعد از این جدایی‏ها،هر دو برادر بزرگ‏تر او یکی پس از دیگری فوت‏ می‏کنند و حافظ مراتب تاسف خود را از این فقدان‏ها چنین بیان می‏کند:

همی باید برید از خویش و پیوند چنین رفته است،حکم آسمانی

علاوه بر جدایی‏های فوق،او همسر محبوب خود را هم از دست‏ می‏دهد و تاثر سوزناک خود را از فوت وی چنین ابراز می‏کند:

آن یار کزو خانه‏ی ما جایِ پَری بود سَر تا قَدَمش چون پَری از عیب بَری بود از چنگِ مَنَش اخترِ بَد مهر بِدَر برد آری چه کنم دولتِ دور قمری بود اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد باقی همه بی‏حاصلی و بی‏خبری بود

و باز جدایی‏های دیگری به سراغش می‏آید،یعنی تنها پسر جوانش که در سفر هندوستان بود،در همان دیار به دیار باقی می‏شتابد و این در حالی‏تس که قبلا نیز پسر دیگرش از کف‏اش بیرون رفته‏ بود.ابیات زیر تاسف عمیق حافظ را در مرگ فرزندش آشکار می‏سازد:

بلبلی خونِ دلی خورد و گُلی حاصل کرد بادِ غیرت به صَدَش خار پریشان‏دل کرد قرة العین من آن میوه‏ی دل یادش باد که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد آه و فریاد که از چشمِ حسود مه چرخ‏ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

علاوه بر نزدیکان خود،حافظ دوستان و کسان دیگری از امرا و حکامی را که انس و معاشرتی با آن‏ها داشته،در جنگ و ستیزهای‏ کسب قدرتی که در عصر او رواج داشته از دست می‏دهد؛همه‏ی این‏ جدایی‏های طاقت‏فرسا مخصوصا فوت پسرش در سفر باعث می‏شود او از سفر کردن و جدا شدن از شهر و دیار خود شیراز و یاران خود حتی المقدور پرهیز کرده و برخلاف همشهری خود شیخ اجل سعدی‏ میل و رغبت چندانی به سیر و سفر نشان ندهد و یکی دو باری هم که‏ به دلایلی خطر کرده و پای از شیراز بیرون نهاده،همواره از غربت نالیده‏ و آب رکنابادش عاقبت او را به شیراز بازگردانده است.این هراس‏ شدید حافظ از سفر که در اصطلاح روانشناسی«ترس بیمارگونه از سفر - Travel phobia »نامیده می‏شود،معادل همان«اضطراب جدایی از مادر»در سنین کودکی‏ست،چرا که به عقیده‏ی روانکاوان،وطن مالوف‏ هرکس به‏طور سمبولیک به منزله‏ی مادر اوست که اصطلاح مشهور «مام وطن»در فرهنگ ما هم می‏تواند ریشه در همین نظریه داشته‏ باشد.اضطراب حافظ از سفر به حدی‏ست که چندین غزل در نکوهش‏ آن ساخته است که آوردن همه‏ی آن‏ها در این مقاله مقدور نیست و تنها به ابیاتی از آن‏ها بسنده می‏شود:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم‏ راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم‏ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت‏ رخت بربندم و تا مُلک سلیمان بروم

که در سفری از شیراز«ملک سلیمان»به یزد«زندان اسکندر» سروده است و نیز غزلی که شامل بیت:

غم غریبی و غربت چو برنمی‏تابم‏ به شهر خود رَوَم و شهریار خود باشم

یادگار همین سفر است.

در وقت دیگری هم که قصد سفر به هندوستان داشته،وزش باد مخالف در جزیره‏ی هرمز او را از ادامه دادن به سفر بازمی‏دارد و درباره‏ی انصراف خود از این سفر چنین می‏گوید:

چه آسان می‏نمود اوّل غم دریا به بوی سود غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‏ارزد

حتا در کنار آب حیات زاینده‏رود اصفهان نیز در سرش هوای شیراز است و می‏گوید:

اگرچه زنده رود آب حیات است‏ ولی شیراز ما از اصفهان به

ترس او از جدایی از شیراز به‏حدی‏ست که می‏خواهد راه و رسم‏ سفر را از جهان براندازد:

به یادِ یار و دیار،آن‏چنان بگریم زار که از جهان رَه و رسمِ سفر براندازم

او نه خود میل سفر دارد و نه می‏خواهد یارانش از او جدا شوند و بارها سلامتی و بازگشت یاران سفرکرده را آرزو می‏کند و دلش همواره‏ پیش آن‏هاست:

آن سفرکرده که صد قافله دل همره اوست‏ هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

جالب این‏که یکی از حافظپژوهان بنام‏ معاصر یعنی آقای بهاء الدین خرمشاهی نیز همانند خواجه‏ی شیراز ظاهرا سفرهراسی و اضطراب جدایی دارند که خودشان نیز بر آن اعتراف کرده و می‏فرمایند:

این بنده همیشه در وطن خواهد بود بیزار ز آمد و شدن خواهد بود هرگز نروم سفر مگر از دنیا آن هم به خلاف میل من خواهد بود

به‏هرحال از آنچه که گذشت،وجود اضطراب جدایی در حافظ تایید می‏شود، ولی این اضطراب نه تنها او را از پای‏ درنمی‏آورد،بلکه از طریق مکانیسم دفاعی‏ والایش به شکوفایی و خلاقیت هنری او مبدل می‏شود و این مکانیسم هم دست با تمایلات عرفانی عاشقانه‏ی او صدای‏ سخن عشق او را یادگار ماندگار گنبد دوار می‏سازد و دوام او را بر جریده‏ی عالم ابدی‏ می‏کند.

با یقین به این ماندگاری‏ست که‏ لسان الغیب نیز همانند ملای رومی با آغوش باز به استقبال مرگ و پیوستن به‏ دوست می‏رود:

این جانِ عاریت که به حافظ سپرده دوست‏ روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم

و با مژده‏ی وصال او از سر شوق و ذوق،از زندان تن و از دام جهان‏ دست‏افشان برخاسته و رقص‏کنان به بارگاه‏ قدسی پرواز می‏کند و در سنگ مزارش که‏ زیارتگه رندان جهان می‏شود،میلیون‏ها ارادتمندش خوانده‏اند و می‏خوانند و خواهند خواند که:

مژده‏ی وصل تو کو؟کز سر جان برخیزم‏ طایر قدسم و از دامِ جهان برخیزم‏ روزِ مرگم نفسی مهلت دیدار بده‏ تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

منابع

(1)-دکتر قاسم غنی،بحث در آثار و افکار و احوال حافظ.

(2)-عبد الحسین هژیر،حافظ تشریح.

(3)-دکتر محمد معین،حافظ شیرین سخن.

(4)-بهاء الدین خرمشاهی،حافظنامه.

(5)-پروفسور ک.ج.راو،دکتر جواد وهابزاده،مباحث‏ عمده در روانپزشکی.

پیر مغان و عصر حافظ

کسری بهروزی

در دنباله‏ی مقاله‏ی جناب آقای دکتر حسین وحیدی در ماهنامه‏ی حافظ دی‏ماه 84 در مورد پیر مغان و نقش کلیدی او در شناخت حافظ باید اشاره به زمان حافظ داشت.

14 سال دوران پادشاهی شاه شیخ ابو اسحاق اینجو،بهترین سال‏های عمر بلبل شیراز به حساب‏ می‏آید.این پادشاه خوش‏گذران و عشرت‏طلب،بلندپرواز و رویایی و در ضمن سبک‏سر و عهدشکن‏ چنان روابط دوستانه‏یی با حافظ دارد که حتا او به شاه شیخ اجازه می‏دهد اشعارش را تصحیح کند حاجی قوام دریادل و بخشنده،وزیر شاه شیخ ابو اسحاق از هر جهت به حافظ می‏رسد و رند شوریده‏ در مجالس انس و ادب حاجی قوام جهان افروز همراه با مطربان شیرین سخن و شاهدانی چون رشک‏ آب زندگی با باده‏ی گلرنگ تلخ،تیز و خوشخوار،سبک به نکته‏دانی و بذله‏گویی می‏پردازد.

شاه شیخ غافل از سر پنجه‏ی شاهین قضا چون کبکی خرامان قهقهه می‏زده ولی این آسمان‏ صاف و روشن را آهسته آهسته ابرهای تیره و تار از جانب کرمان فرامی‏گیرد.امیر مبارز مظفر داعیه‏ی تسخیر شیراز را در سر می‏پرواند و اولین مانع سر راه او شاه ابو اسحاق است.پس از چند نبرد خونین امیر مبارز پیروز می‏گردد و شاه شیخ دستگیر می‏گردد و سرانجام به فتوای امیر مبارز در روز جمعه 21 جمادی الاول 758 در میدان سعادت شیراز پسر کوچک حاجی صرّاف با دو ضربه‏ی‏ شمشیر سر از بدن شاه ابو اسحاق جدا می‏کند.

امیر مبارز به فوریت پس از قبضه کردن قدرت دستور می‏دهد که احکام شرع اجرا شوند. میکده‏ها بسته می‏گردند،بانگ دف و نی خاموش می‏شود.محتسبان به کوچه و بازار روانه می‏شوند تا شادخواران و میگساران را به شلاق ببندند.تاریکی بر شیراز مستولی می‏شود،صد هزاران گل‏ می‏شکفند و بانگ مرغی برنمی‏خیزد.زهره دیگر سرودی خوش نمی‏سازد و کسی دیگر ذوق‏ مستی ندارد.مهربانی از شهر رخت بربسته و تابش خورشید و سعی باد و باران کم‏رنگ و بی‏رمق‏ شده‏اند.امیر قهار مبارزی حافظ را از دربار می‏راند و وظیفه‏ی او را قطع می‏سازد.تغییر اوضاع‏ سیاسی ضربه‏یی سخت برای حافظ است.یارانش پراکنده گشته‏اند.شاه شیخ به قتل رسیده و میکده‏ها بسته شده‏اند.شادی و نشاط از شیراز پرکرشمه رفته است.او مجبور است در کنج فقر و خلوت شب‏های تار به زندگی ادامه دهد.یاس و ناامیدی بر او چیره می‏شود،از هر طرف می‏رود بر وحشت او افزوده می‏گردد.انگار این بیابان و این راه بی‏نهایت پایانی ندارد.سرهایی را می‏بیند که‏ بی‏جرم و جنایت از بدن‏ها جدا شده‏اند.او از کوکب هدایت می‏خواهد که لحظه‏یی بیرون بیاید و راه‏ را در این شب تاریک و سیاه به او بنمایاند.خداوند بزرگ این خواسته‏ی او را اجابت می‏کند و او را به‏ دیر مغان رهنمون می‏سازد.

پیر مغان،پیر دردی‏کش،پیر میکده،هاتف میخانه،پیر می‏فروش،پیر سالک،هاتف میکده،پیر پیمانه‏کش،پیر دانا،پیر میخانه،کاردان تیزهوش،پیر مناجات و یا فقط پیر،مرشد و راهنمای حافظ می‏گردد.او نگهبان آتش آتشکده‏ی فارس است که هرچند کم‏پرتو و کم‏شعله شده،ولی نمرده است. او کسی‏ست که حافظ را از جهل می‏رهاند و با سر جهان آشنا می‏سازد.به او می‏آموزد که اساس جهان‏ بر دویی و هر چیز با ضدّ خود زنده.هنگامی که شب در اوج اقتدار و قدرت است نطفه‏ی صبح سپید را در خود می‏پروراند و نباید از غم هجران شکایت کرد،زیرا که در هجر وصل می‏باشد و در ظلمت نور و نباید یاس و ناامیدی به خود راه داد.حافظ دگرگون می‏شود و یاس و ناامیدی را از خود می‏راند.برای‏ گذران زندگی به درس دادن قرآن می‏پردازد و از آمدن یوسف گم‏گشته به کنعان سخن می‏راند.او می‏گوید اگر روزگار چند روزی بر مراد ما نگشت،نباید ناامید شد،چون حال دوران به یک منوال نیست‏ و جهان در حال تغییر است.او می‏گوید کسانی ناامید می‏شوند که از سرّ غیب آگاه نیستند.

پیر مغان از رهروان و سالکان با شراب هوم پذیرایی می‏کند.شرابی که از گیاه هوم تهیه شده‏ و مغان زرتشی راز ساخت و تهیه کردن را از نسلی به نسل دیگر منتقل می‏کردند.اثر این شراب‏ عرفانی با مستی آب انگور متفاوت بود و این همان آب حیاتی‏ست که نیم شب حافظ را از غصه نجات‏ می‏دهد و از پرتو ذات لبریزش می‏سازد.